

بہارِ خدا

جادوگر طبقہ ی ہشتم

ہوپا
Hoopa

جادوگر طبقه‌ی هشتم

حدیث لزرغلامی

تصویرگر: مریم جاودانی





سرشناسه: لزرغلامی، حدیث، ۱۳۶۰ -
عنوان و نام پدیدآور: جادوگر طبقه هشتم/ نویسنده حدیث لزرغلامی؛
تصویرگر مریم جاودانی؛ ویراستار نسرين نوش امینی.
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۸۹ص: مصور؛ ۱۴×۱۸سم.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۶۲-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های تخیلی
موضوع: Fantastic Fiction
شناسه افزوده: جاودانی، مریم، ۱۳۶۰ -، تصویرگر
شناسه افزوده: امینی، نسرين نوش، ۱۳۶۰ -، ویراستار
رده بندی دیویی: ۱۳۹۵ ج ۴۳۶ل ۱۳۰د
شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۶۷۰۶۴



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم
غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
«همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر
هوپا محفوظ است.
«استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط
برای نقد و معرفی آن مجاز است.
www.hoopa.ir
info@hoopa.ir

جادوگر طبقه هشتم

نویسنده: حدیث لزرغلامی
تصویرگر: مریم جاودانی
ویراستار: نسرين نوش امینی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی
چاپ اول: ۱۳۹۵
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۶۲-۷





وقتی در زندگیا ت یک نقره داری،
بالاخره گمش می کنی!

بخش اول

این قصه را «نقره» تعریف می کند.



خودش را به مامان و بابا معرفی کرد. مامانم یک ماچ گنده از لپش گرفت. ماچ مامان روی لپ طلا ماند و هیچ وقت پاک نشد. مامان گفت این نشانه ی بدی است. گفت گمان کنم طلا جادوگر بدی هاست. دست خودش که نبود. خودش هم هر وقت کسی را می بوسید، بوسش سیاه می شد و تالابی می افتاد پایین. بوسش صدای غم انگیزی داشت. اگر آن دور و بر گلی بود که تصمیم گرفته بود باز شود، منصرف می شد.

حالا من به دنیا می آیم. من قبل از اینکه به دنیا بیایم، تولد طلا را دیده ام. جادوگرها توی آسمان، طبقه ای دارند که مال خودشان است. جادوگرهایی که می خواهند به دنیا بیایند، جایشان کنار پنجره است. جادوگرهایی هم که مرده اند، توی زیرزمین زندگی می کنند.

من همیشه کنار پنجره بودم و آن پایین را تماشا می کردم. طلا هم پشت پنجره ی بغلی بود. تا اینکه نوبت به دنیا آمدنش شد.



روز تولد

آسمان رنگ زرد آلو است. همان اول که به دنیا می آیم، دلم زرد آلو می خواهد. مادرم مرا می گذارد روی شاخه ی یک درخت زرد آلو و می رود که به کارهایش برسد. امروز شنبه است. شنبه ها سر جادوگرها خیلی شلوغ است. باید بچه هایشان را به دنیا بیاورند و بگذارند روی درخت تا روح جادوگری شان متولد شود.

هر جادوگری روحش روی یک درخت متولد می شود. «طلا» که قبل از من به دنیا آمده بود، شش ماه روی یک درخت نارنگی ماند تا روحش متولد شد. بعد خودش آمد پایین و رفت



آن وقت یک فرشته‌ی کوچولوی نخودفرنگی

آمد و گفت: «باید من رو ببینی!»

طلا از شکلک خروشش آمد بیرون و گفت: «امروز

می‌خوان عصرونه ابر سفید و چایی لیمو بدن. من نمی‌خوام

به دنیا پیام!»

فرشته‌ی کوچولوی نخودفرنگی گفت: «اوممم! ... خب تو

حق داری نخوای به دنیا بیای! ... بیا بغلم بیرمت توی یه

نارنگی استراحت کن! دوست داری؟»

طلا پرید بغل فرشته‌ی کوچولوی نخودفرنگی. فرشته‌ی

کوچولوی نخودفرنگی هم طلا را محکم بغل کرد، پنجره را

باز کرد و تالایی طلا را پرت کرد پایین. طلا افتاد روی یک

درخت نارنگی و به دنیا آمد.

نوبت من که می‌شود، نمی‌گذارم کار به فرشته‌ی کوچولوی

نخودفرنگی بکشد. تازه امروز عصرانه خاک گل سرخ

می‌دهند که من اصلاً از مزه‌اش خوشم نمی‌آید. اگرچه

آمدند صدایش کردند. طلا نمی‌خواست برود. آخر

آن روز، می‌خواستند عصرانه ابر سفید با چایی لیمو

بدهند بخوریم. طلا عاشق مزه‌ی ابر سفید و چایی لیمو

بود. می‌دانست اگر به دنیا بیاید، باید تا مدت‌ها شیر

پرنده بخورد. برای همین خودش را چسباند به پنجره.

بهش گفتند یا خودت به دنیا می‌آیی یا به زور به دنیایت

می‌آوریم. طلا هم برایشان شکلک در آورد. شکلک

خرگوش کوهی! خیلی بامزه شد! بعد آن‌ها هم پاهایش

را گرفتند و کشیدند. طلا ترق خورد به پنجره و جیغ زد:

«مگه زوره؟»

گفتند بعله که زوره! تازه اگر یک‌بار دیگر جیغ بزند

کاری می‌کنند که جادوگر بدی‌ها شود. طلا یک جیغ دیگر

هم کشید و باز شکلک در آورد. شکل خروس دریایی شد.

قرمز و قرمزتر. بعد با همان صدای خروسی‌اش گفت:

«من اگه نخوام به دنیا پیام، باید کی رو ببینم؟»



می‌گویند خاک گل سرخ قلب جادوگر را قوی می‌کند. اما تا وقت به دنیا آمدنم می‌شود، زود حاضر می‌شوم. دانه دانه دوست‌هایم را که هنوز به دنیا نیامده‌اند، ماچ می‌کنم. یکی‌شان به من می‌گوید خیلی هم عجله نکنم. بین راه خسته می‌شوم. شاید حتی پشیمان هم بشوم.

من شانه‌هایم را بالا می‌اندازم و می‌گویم: «یه جادوگر هیچ‌وقت پشیمان نمی‌شه!»

و چشم‌هایم را می‌بندم تا به دنیا بیایم. چشم‌هایم را که باز می‌کنم، یک نفر ماچم می‌کند. ماچش یک زردآلو می‌شود و تالایی می‌افتد روی زمین. من را می‌گذارند روی شاخه‌های زردآلو تا روح جادوگری‌ام متولد بشود. زیر درخت پچ‌پچ می‌کنند که اسمش را می‌گذاریم «نقره».



هوپا از همین نویسنده منتشر کرده است:



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب های خوردنی



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه ی کرم استفاده می کند، چرا که:
نور را کمتر منعکس می کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می شود.
سبک تر از کاغذهای دیگرند و جابه جایی کتاب آسان تر می شود.
و مهم تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم تر